

محمد قادری مقدم

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شیروان

مولوی و شیخ صنعان در مکتب عشق

چکیده:

حکایت نغز و دلپذیر شیخ صنعان که یکی از داستان‌های رمزی و تمثیلی منطق‌الطیر، اثر عارف بزرگ قرن ششم و اوایل قرن هفتم عطار نیشابوری (۵۳۷-۶۲۷ق) است؛ چه به لحاظ ماهیت و چه از دیدگاه شیوه‌ی سلوک، شباهتی تام به ماجرای دیدار مولانا و شمس دارد. نگارنده بر آن است تا این وجوه شباهت را در سرگذشت آن دو باز نماید. عشق و دلدادگی، محور اصلی این شباهت است و در هر دو ماجرا، عشق مهم‌ترین شیوه سلوکی است که عاشق پاک باز در کسب آن قمار می‌کند. از وجوه دیگر این تشابه می‌توان به ملاقات به ظاهر غیر منتظره مولانا و شمس و از سوی دیگر شیخ و ترسازاده اشاره کرد؛ که برای هر دو زندگی تازه‌ای رقم می‌زند و خلوت ملاقات آغازین، هر دو را از دوستی‌هایی که مانع عروج و سلوک بوده، رهایی می‌بخشد و در این هم‌نشینی وارد دنیایی می‌شوند که از دنیای مریدان و اطرافیان بسیار فاصله دارد و در نزد آن غریبه‌ها مشق عشق می‌کنند و همه چیزهایی را که تا آن روز در اثر زهد و مجاهدت کسب کرده بودند یک‌باره فراموش می‌کنند

(درس، وعظ، جاه، شهرت و حتی وقار و هیبت). بروز و ظهور عشق در وجود مولانا و شیخ یک طغیان عظیم و مقاومت ناپذیر روح بود بر ضد عقل و آداب مصلحت‌جویی‌های عاقلانه.

قرار گرفتن مولانا و شیخ در برابر خواست‌های غافل‌گیرانه و غیرقابل قبول شمس (زن خوب روی، پسری شاهد و سبوی شراب) و ترسازاده (سجده بر بت، قرآن سوزی، خمر نوشی، دیده از ایمان دوختن و خوگ چرانی) آخرین ندبی بود که مولانا و شیخ را به عذرا رسانید. سرانجام پس از کام‌روایی دیری نکشید که دوران فراق آغاز گردید تا این دو عارف بزرگ در انس عاشقانه‌ای که ممکن بود حجاب راه شود، باقی نمانند و از مقام تبتل که رهایی از جاه و حشمت فقیهانه بود، فراتر روند و عروج خود را ادامه دهند.

به هر روی این دو ماجرا، عرفان عاشقانه را در برابر تصوّف عابدانه و زاهدانه مستقیم‌ترین و اصیل‌ترین راه وصول به حقیقت می‌داند و عشق را برترین شیوه سلوک.

واژه‌های کلیدی:

مولانا، شمس، شیخ صنعان، عطار، عرفان عاشقانه، عرفان زاهدانه.

حکایت نغز و دلپذیر شیخ صنعان یکی از داستان‌های رمزی و تمثیلی منطق‌الطیر فریدالدین محمد عطار نیشابوری (۴۵۳۷-۶۲۷)، عارف بزرگ قرن ششم و اوایل قرن هفتم است، شیوه سلوک و چگونگی (چندی و چونی رفتارهای آن) شباهتی تام به ماجرای دیدار مولانا و شمس دارد.

صرف نظر از پیشینه^۱ آن، آنچه امروز در دسترس ماست، داستانی است زاییده ابتکار و تخیل شاعرانه و ذوق عارفانه عطار نیشابوری که تار و پودش به نگاره‌های عرفان و فلسفه و اشاره‌های دلربای رمز و مثل رنگین و سنگین شده است.

حکایت شیخ صنعان که داستانی است سرشار از شگفتی‌های دین و عرفان، هنر و ادب، شعر و رمز، زیبایی و اخلاص، ایثار و قربانی، درد و شکنجه، بیم و امید و دین و دنیا، عشق و ایمان، تن و روان، عقل و عاطفه، حکمت و تقوی^۲ و ... همچون شخصیت حسین بن منصور حلاج سمبل و مظهر مکتب پیشوایان عرفان عاشقانه، که عطار بنیان‌گذار این مکتب ممتاز در شعر فارسی محسوب می‌گردد.^۳

آنچه در این داستان رمزی علاوه بر اهداف^۴ و نتایج مورد توجه تحلیل‌گران، مهم به نظر می‌رسد عشق و اهمیت آن است. عشق کیمیایی است که باعث پاکیزگی و تهذیب نفس و باز شدن چشم حقیقت بین و رهایی از خودبینی و خودپرستی می‌شود. مهم‌ترین و اصلی‌ترین عنصری که زندگی مولانا را همانند ماجرای شیخ صنعان جلوه می‌دهد عشق و دلدادگی است. مولوی (۶۰۴-۶۷۲) «پیش از آن که صبح معرفت از مشرق سرش بردمد و شمس عشق در افق اقبالش طالع شود زاهدی با ترس و سجاده‌نشینی با وقار و شیخی زیرک بود^۵» و در مکتب سید بهالدین محقق ترمذی در مرحله تصوف عابدانه سیر می‌کرد و رفتاری زاهد مآبانه و فقیهانه از خود نشان می‌داد با افتادن «در چنگال شیری شیخ گیر» دولت عشق نصیبش شد و در قماری عاشقانه پای نهاد. شرح شنیدنی و خاطر نواز این قمار باختگی را در بیان نیکو و دلنشین بسیاری از محققان این معنا می‌توان یافت.^۶

این مقاله بر آن است تا شیوایی و دلدادگی ملای روم و شیوه سلوک او را در آینه جمال نمای شیخ صنعان که مظهر و سمبل تصوف عاشقانه است باز نماید؛ بدین منظور

به بررسی عناصر کلیدی و مشترک این دو ماجرا که در تحوّل مکتبی و روحی شیخ و مولانا مؤثر بوده است می‌پردازیم.

در جستار به عشق به عنوان اصلی‌ترین عنصر و به معشوق، سفر (روم)، قرآن سوختن/ کتاب سوختن، خرقه سوزی/ خرقه اندازی؛ به عنوان بخش دیگری از خصیصه‌های مشترک این دو ماجرا که معناساز و معنا پردازند، توجه شده است.

۱- عشق و شیدایی

عشق اصلی‌ترین و مهم‌ترین مفهوم و کلید واژه این دو حکایت است. دختر ترسا و شمس از شیخ و مولانا برای کسب گوهر عشق دعوت به قمار می‌کنند. قماری که به ظاهر هیچ امیدی به برد و پیروزی نیست؛ گرچه در بازی عشق برد نهایی در جان بازی و باخت و فزونی نهایی و آرزوی تسلسل آن است:

خنک آن قمار بازی که باخت هر چه بودش بماند هیچش الا هوس قمار دیگر

و کمترین وجه این داو جان شکار، دست شستن از حشمت و جاه فقیهانه و ترک تعلقات و تمتعات دنیوی است و مهمتر از همه، دست کشیدن از عقل عرفی و سرکشی بر ضد آداب و مصلحت‌جویی‌های عادی. پذیرش این قمار در آغاز برای شیخ که پیر و یگانه عهد خویش بود دور از انتظار می‌نمود، از سوی دیگر برای مولانا که واعظی منبری و زاهدی بنام و سرمست از تحسین و اعجاب شاگردان و عوام بود و مفتی و واعظ پرآوازه در روم محسوب می‌شود، غافلگیرانه.

شرح دلدادگی این دو عاشق را در سه مرحله باز می‌نماییم:^۷

مرحله نخست، تحقق صفت عاشقی و معشوقی: در این مرحله، عاشق همه عرض و

نیاز است و معشوق جلوه و ناز، که ابتدایی‌ترین مراحل عشق و عرفان است.

عطار شرح عشق و نیاز شیخ را در دیدار ترسازاده این گونه بیان می‌کند:

یا رب امشب را نخواهد بود روز / شمع گردون را نخواهد بود سوز

یا رب این چندین علامت امشب است / یا مگر روز قیامت امشب است

یا ز آهم شمع گردون مرده شد / یا ز شرم دلبرم در پرده شد

می بسوزم امشب از سودای عشق می ندارم طاقت غوغای عشق
 عمر کوتا وصف غم خواری کنم یا به کام خویشتن زاری کنم
 صبر کوتا پای در دامن کشم؟ یا چو مردان رطل مردافکن کشم
 بخت کوتا عزم بیداری کند؟ یا مرا در عشق او یاری کند
 یار کوتا دل دهد در یک غم دوست کوتا دست گیرد یک دم
 روز کوتا ناله و زاری کنم هوش کوتا ساز هوشیاری کنم
 رفت عقل و رفت صبر و رفت یار این چه عشق است این چه درد است این چه کار^۸

مولانا نیز پس از دیدار با آن مهمان غیبی، دل به عشق او می سپارد و به زبان حال این گونه می سراید:

این نیمه شبان کیست چو مهتاب رسیده پیغمبر عشق است ز محراب رسیده
 این کیست چنین غلغله در شهر فکنده بر خرمن درویش چو سیلاب رسیده
 یک دسته کلید است به زیر بغل عشق از بهر گشایدن ابواب رسیده^۹

و گاه با خیال معشوق عشقبازی می کند و چون آهوئی بر بامها می رود و در دامها می افتد، مگر از معشوق نشانی بجوید:

دل من را رای تو دارد سر سودای تو دارد رخ فرسوده زردم غم صفرای تو دارد
 ز تو هر هدیه که بردم به خیال تو سپردم که خیال شکرینت فر و سیمای تو دارد
 به دو صد بام برآیم به دو صد دام درآیم چه کنم آهوئی جانم سر صحرای تو دارد
 اگر در نگشایی ز ره بام برآیم که زهی جان لطیفی که تماشای تو دارد^{۱۰}

مرحله دوم، اتحاد عاشق و معشوق: در این مرحله، عاشق معشوق را در خود و خود را فانی در معشوق می یابد و در نظر عاشق آنچه هست، آینه نمود معشوق است. شاید در داستان شیخ صنعان بهترین شکل این نوع دلدادگی را در پاسخ و پرسش های پیر با مریدان بتوان باز نمود؛ آنجا که مریدی از شیخ می خواهد: خیز و این وسواس را غسلی برآر.

شیخ گفتش امشب از خون جگر کرده ام صد بار غسل ای بی خبر
 آن دگر یک گفت ای پیر کهن گر خطایی رفت بر تو توبه کن

گفت کردم توبه از ناموس و حال تا ایم از شیخی و حال و محال
 آن دگر یک گفت ای دانای راز خیز و خود را جمع کن اندر نماز
 گفت کو محراب روی آن نگار تا نباشد جز نمازم هیچ کار
 آن دگر یک گفت تا کی زین سخن خیز در خلوت خدا را سجده کن
 گفت اگر بت روی من اینجا ستی سجده پیش روی او زیبا ستی
 آن دگر گفتش پشیمانیت نیست یک نفس درد مسلمانیت نیست
 گفت کس نبود پشیمان بیش از این تا چرا عاشق نبودم پیش از این^{۱۱}

مولانا نیز به خجستگی ورود عشق، همهٔ روشنایی‌های گذرا را در خود خاموش می‌کند تا در تاریک خانهٔ وجود، عکس شمس ظاهر شود، آن‌گاه در بیگانگی با عقل پای‌بند و یگانگی با عشق سرکش می‌گوید:

گفت گر چه به من از او دوریم بی تن و روح هر دو یک نوریم
 خواه او را ببین و خواه مرا من ویم او منست ای جویا
 گفت چون من ویم چه می‌جویم عین اویم کنون ز خود گویم

در یگانگی، چنان چابک و چالاک گام بر می‌دارد که واژه‌ها در پی او می‌دوند و بین مروء وجود و صفای دیدار، سعی شیرینی می‌کنند. آیین او پس از این گم شدن و نیست‌شدن پیوسته در امواج پیاپی حضور است و چنان مغلوب هستی عظیم معشوق شده است که از خود نشانی نمی‌یابد:

گم شدن در گم شدن دین من است نیستی در هست، آئین من است
 من چرا گرد جهان گردم؟ چو دوست در میان جان شیرین من است^{۱۲}

مرحله سوم، قلب عاشقی و معشوقی: در این مرحله، از کمال عشق عاشق و شدت احتیاج معشوق به آن، عشق کامل پدید می‌آید.

در حکایت عطار، پس از آنکه شیخ غسلی کرد و با اصحاب خود به سوی حجاز بازگشت دختر ترسا در خواب می‌بیند که آفتابی در کنارش افتاد و از او خواست تا پیر را همراهی کند، چون از خواب بیدار می‌شود:

در دلش دردی پدید آمد عجب بی‌قرارش کرد آن درد از طلب

آتشی در جان سرمستش فتاد دست در دل زد دل از دستش فتاد
 نعره زد جامه دران بیرون دویید خاک بر سر، در میان خون دویید
 با دل پر درد و شخص ناتوان در پی شیخ و مریدان شد دوان^{۱۳}

مولانا نیز «چنان در عشق دوست ورزیده شد و آن چنان در عالم وحدت پیش راند که غم‌ها و دردها و ناله‌ها و طلب‌ها که همه نمودار دوری و مهجوری است در وجود نورانیش به استغنائی با شکوه مبدل گشت و بجایی رسید که میان او و معشوق من و تویی و عاشقی و معشوقی نماند و چه بسا که شمس عاشق بود و مولوی معشوق.^{۱۴}»

شمس تبریزی که شاه دلبرست با همه شاهنشاهی جاندار ماست
 در دل معشوق، جمله عاشقی است در دل علیرا، همیشه وامق است^{۱۵}

در این مرحله، فرق از میان عاشق و معشوق برمی‌خیزد:

هر که عاشق دیدیش معشوق دان کاو به نسبت هست هم این و هم آن
 تشنگان گر آب جویند از جهان آب هم جوید به عالم تشنگان^{۱۶}

مولانا از زبان مجنون در اتحاد عاشق و معشوق می‌گوید:

من کیم لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن^{۱۷}

و از اینجاست که:

عشق می‌گوید به گوشم پست پست صید بودن خوشتر از صیادی است^{۱۸}

مرحوم دکتر شریعتی در تحلیل نمادین عشق شیخ و ترسازاده می‌نویسد:
 «در داستان شیخ و دختر ترسا، اول ایمان است که در راه عشق به باد می‌رود و پس از آن که از آن هیچ بر جا نمی‌ماند و سلطنت پر شکوه سزار عشق بی‌رقیب بر امپراتوری شرق خیمه می‌زند ناگهان معجزه‌ای شگفت و غیرمنتظره رخ می‌دهد، عشق باز قربانی ایمان می‌گردد.

در این جا این حقیقت بدیع و زیبا و سرشار از معنی را می‌بینیم که ایمان پیش از عشق، به چیزی نمی‌ارزد و جز به کار همان چار صد مرید نمی‌آید ... اما ایمانی که پیش از عشق این چنین باید نه تنها بمیرد که لجن مال گردد و با رسوایی خوک چرانی زایل

شود، پس از طلوع آفتاب عشق گویی مس است که زر می‌گردد و سنگی که لعل و چنان دگرگون می‌شود و عزیز که عشق نیز در برابر شکوه و زیبایی و جلالش زانو می‌زند و به سجده می‌افتد تا یادآور شود که ایمان از عشق برتر است که عشق بی‌ایمان یک جوشش غریزی کور است، کشش نیازی که طبیعت در ساختمان آدمی تحمیل کرده است ... ایمان بی‌عشق اسارت در دیگران است و عشق بی‌ایمان اسارت در خود؛ ایمان بی‌عشق تعصبی کور است و عشق بی‌ایمان کوری متعصب. عشق بی‌ایمان، های و هویی است برای هیچ، و عطشی است به سوی سراب ... عشق بی‌ایمان تا هنگامی است که معشوق نیست و چون هست شد نیست می‌گردد. این عشق با وصال پایان می‌گردد، آن عشق با وصال آغاز.^{۱۹}

۲- معشوق (ترسازاده، شمس)

یکی دیگر از واژه‌های مهم در ماجرای شیخ و مولانا که نقش کلیدی و اصلی را ایفا می‌کند معشوق است. در کتاب فرهنگ نمادها زیر عنوان سوفیا (معشوق) آمده است: «سوفیا، همان آنیما و راهنمای تعالی مردان است ... سوفیا واسطه‌ای میان روح جهان و ایده‌ها یا کمالات، یا واسطه‌ای میان ایون (aeon) (همان تجلی ذات الهی) و جهان پدیده‌هاست»^{۲۰} در موضوع مورد بحث «ترسازاده و شمس» نمادی است از معشوق و واسطه‌ای هستند در جهت تعالی شیخ و مولانا؛ به ویژه که هر دو معشوقی عادی نیستند ترسازاده، دختری است روحانی صفت و آگاه از دین مسیح و شمس مهمان غیبی و بلکه طبیب غیبی است و به تعبیر بهتر «دریچه‌ای به عالم غیب، به عالم الله یا نه همان غیب که به صورت یک دریچه به روی او (مولانا) گشوده شده است»^{۲۱} بنابراین ترسازاده و شمس نماد یک راهبر و دلیل راه در سیر سلوک عارفانه هستند که اطاعت بی‌چون و چرا از آنان مورد تأکید است. با ظهور و بروز شمس در زندگی ملای روم، مولانا به غیب متصل می‌شود و غیب را با تمام وسعت لایتناهی در محدوده این دریچه غیبی می‌یابد و با تمام وجود به او عشق می‌ورزد و شیخ نیز با یافتن نیمه گم‌گشته خود به رستگاری می‌رسد و چنان در جذبه و کشش می‌افتد که کوی یار بهشتی روی را عین بهشت می‌یابد.

آن دگر گفتش که امید بهشت باز گرد و توبه کن زین کار زشت
گفت چون یار بهشتی روی هست گر بهشتی بایدم این کوی هست^{۲۲}

۳- سفر

از مفاهیم و کلید واژه‌های مهم دیگر در ماجرای شیخ و مولانا سفر است و آن هم سفر به روم. در حکایت عطار، شیخ چند شب در خواب می‌بیند که از حرم کعبه به روم افتاده و بتی را سجده می‌کند، این موضوع را با مریدان در میان می‌گذارد و می‌گوید: «کارم اوفتاد»

می بیاید رفت سوی روم زود تا شود تعیر این معلوم زود^{۲۳}

ولی ماجرای سفر مولانا از لونی دیگر است. بعضی علت این هجرت را رنجش خاطر خوارزمشاه در بلخ و دشمنی فخر رازی، استاد خوارزمشاه و سر آمد و امام روزگار، دانسته‌اند و برخی علت عمده این عزیمت را خوف و هراس از خون‌ریزی و بی‌رحمی لشکر تاتار^{۲۴}.

در هر دو حکایت «سفر» و «روم» از واژه‌های نمادین هستند که با روشن شدن مفاهیم آن مشخص می‌شود که هدف از این عزیمت‌ها و هجرت‌ها چیزی ورای ظاهر سفر است.

در فرهنگ نمادها «سفر آرزویی است ژرف برای دگرگونی و مکاشفه‌ای که زمینه‌ساز حرکت‌های واقعی و آزمایش‌ها است ... ، سفر کردن تصویری از نفس کشیدن و تصویری از آرزوهای ارضا نشده‌ای است که انسان علی‌رغم همه جست و جویهای خود بدان دست نیافته است و این هدف دست نیافتنی همان سرزمین مادری یا مادر گم گشته است.»^{۲۵} بر این اساس، صرف نظر از علت ظاهری این سفرها می‌توان گفت که مولانا و شیخ در مسیر سفر قرار می‌گیرند تا در پی رسیدن به «سوفیا» یا «آنیما» یا نیمه گم گشته وجود خویش به تعالی برسند. گوئنون (Guenon) عقیده دارد: «که آزمایش‌های سخت نخستین اغلب به صورت سفرهای سمبولیک در می‌آید و این آزمایش‌های سخت، درست همانند منازل مختلف یک سفر به منزله تطهیر هستند.»^{۲۶}

بنابراین علت صوری هر چه باشد، هدف نهایی تعالی، کمال و تطهیر این دو عارف است نکته دیگر واژه «روم» است؛ شیخ و مولانا هر دو جهت تطهیر به سرزمین روم که دیار کفر است می‌روند. به نظر می‌آید در این دو واقعه معنای نمادین روم می‌بایست مفهوم دیگری باشد که شاید با توجه به سخن گوئنون که پیشتر آمد و آن چه عطار از زبان شیخ بیان می‌کند که:

یوسف توفیتی در چاه اوفتاد عقبه‌ای دشوار در راه اوفتاد^{۲۷}

و نیز با توجه به داستان رقابت چینیان و رومیان در صورت‌گری که مولانا برخلاف بیان غزالی رومیان را برنده مسابقه اعلام کرده و صوفیان را همچون رومیان دانسته است:

رومیان آن صوفیان‌اند، ای پسر بی‌زتکرار کتاب و بی‌هنر
لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها پاک از آز و حرص و بخل و کینه‌ها
نقش و قشر علم را بگذاشتند رایت علم‌الیقین افراشتند^{۲۸}

می‌توان روم را عقبه آزمایش دانست که شیخ و مولانا برای سیقل سینه از آز و حرص و بخل و کینه و تطهیر و تهذیب نفس از نخوت و ناموس به آنجا سفر می‌کنند.

۴- قرآن سوختن / کتاب سوختن

یکی دیگر از عناصر مشترک در حکایت شیخ صنعان و مولانا که در مفهوم نمادین قابل بررسی است قرآن سوزی شیخ و کتاب سوزی مولانا است. براساس مفاهیم نمادین، ارایه حکمی مسلم در مورد قرآن سوزی شیخ دشوار به نظر می‌آید، ولی اگر مفهوم کلی آن «کتاب» در نظر گرفته شود و کتاب نیز رمزی از علوم ظاهری و شرعی باشد می‌توان نتیجه گرفت که مفهوم نمادین قرآن سوختن شیخ به معنای پشت پا زدن به علوم ظاهری دینی، نادیده گرفتن عقل مادی و حسابگر و روی آوردن به عشق است. این مفهوم در مورد مولانا نیز، با توجه به روایت محی‌الدین عبدالقادر (۷۷۵-۶۹۶)، در کتاب الجواهر المضيئه^{۲۹} قابل برداشت است؛ هر چند درستی این روایات مطابق نظر صائب استاد فروزانفر در اندیشه ارباب تاریخ شایسته قبول نتواند بود ولی باز به استناد

نظر آن مرحوم که می‌نویسد «ممکن است برای ارباب حالت که دیده به کُحلِ مازاغ بینا کرده و این آثار عجیب را کمترین اثر از وجود اولیا دانسته‌اند صحیح و درست باشد»^{۳۰}، می‌توان نتیجه گرفت که در اندیشه شمس، آن طبیب غیبی، درس و کتاب و مدرسه و وعظ و تذکیر سد راه رهایی مولانا است همان گونه که در دوره شیفتگی و شیدایی مولوی آشکار است؛ دیگر مولانا می‌داند که «آن چه با قیل و قال مدرسه حاصل شدنی است، انسان را به خدا راه نمی‌نماید و آن کس که طالب راه خداست باید اوراق را بشوید و آتش به کتاب در زند و آن چه مطلوب اوست در خارج از مدرسه و خانقاه در درون انسان و در سر سویدای خود از خودی رسته جستجو کند.»^{۳۱}

بنابراین بی‌اعتنایی و پشت پا زدن به علوم ظاهری و به تبع آن عقل، به امید رسیدن به عشق یا به تعبیر شمس ذوق و حال مفاهیم سمبولیک آن می‌تواند باشد.

۵- خرقه سوزی شیخ و خرقه اندازی مولانا

خرقه لباس ویژه صوفیان و زاهدان که پوشیدن آن رمز و ورود به عالم سلوک بوده است. و در فرهنگ نمادها خرقه سوزاندن و یا خرقه آتش زدن به معنای چشم پوشی از همه مقام‌ها و منزلت‌های دنیوی است^{۳۲} به طوری که خرقه سوزی در این مفهوم از علایم و لوازم رندی در دیوان حافظ محسوب می‌شود:^{۳۳}

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش

و نیز «خرقه سوختن تأکید نمایی بر این مفهوم است که به هیچ روی سر بازگشتن به حالت پیشین را ندارم»^{۳۴} بنابراین وقتی شیخ که اهل کرامات و مقامات است، خرقه و به تبع آن که زهد و جاه و مقام حاصل از آن را حجاب و حایل وصال می‌یابد به نشان درگذشتن و ترک قطعی و یقینی، آتش در آن می‌زند:

شیخ چون در حلقه ژنار شد خرقه در آتش زد و در کار شد

اما در ماجرای ملای روم، مولانا برای درگذشتن از حشمت و جاه فقیهان و رهایی از قیل و قال خاطر پریش طالبان علم، به ذوق و سماع مشغول می‌شود و درس و وعظ را که سد راه اوست ترک می‌کند و به جای اشتغال به ریاضت‌های زاهدانه با موسیقی و

رقص عالم دل را با عالم روح پیوند می‌زند و «دستاری را که سر زیر آن دچار سودا می‌گردد»^{۳۵} از خود دور می‌کند.

برای یک واعظ و مفتی و فقیه مدرسه که جز وقار و طمأنینه در چهره او چیزی دیگر ظاهر نبود، دست افشانی و پای کوبی کم از خرجه سوختن نیست.

از عناصر مشترک دیگری که این دو حکایت عارفانه و عاشقانه را به هم شبیه می‌نماید می‌توان به ملاقات به ظاهر غیرمنتظره و تصادفی شیخ و مولانا با ترسازاده و شمس اشاره کرد. ملاقاتی که زندگی تازه‌ای برای آن دو رقم می‌زند و آنها را از دوستی‌هایی که مانع از خود رهایی، خروج و مانع سلوک راه بوده رهایی می‌بخشد و به عالم غیب، همان عالم الله، رهنمون می‌سازد و به خاطر معشوق همه چیزهایی را که در اثر زهد و مجاهدت و ریاضت‌های زاهدانه و فقیهانه کسب کرده‌اند به یکباره فراموش می‌کنند (درس، وعظ، جاه، شهرت و حتی وقار و هیبت) و این سرسپردگی مریدان خام و بی‌بهره از عشق، از آن دو تاب و توان و آرام و قرار را می‌رباید، مگر حسام‌الدین جوان و آن مرید صادق شیخ که هنگام سفر در مکه حاضر نبوده‌اند.

از موضوعات مشترک دیگر، می‌توان به درخواست‌های غافلگیرانه و غیر قابل قبول ترسازاده (سجده پیش بت، قرآن سوختن، خمر خوردن، ترک ایمان و اسلام) و شمس (زنی خوبروی، پسری شاهد و سبوی شراب) اشاره کرد.

آنچه بیان شد نگاهی گذرا بر بعضی عناصر مشترک این دو ماجرا بود که شخصیت‌های اصلی داستان را به هم نزدیک می‌نمود. نتیجه‌ای که از این تحلیل می‌توان گرفت:

اولاً مولانا سر حلقه عارفان عاشق و سلطان بلامنازع مکتب عرفان عاشقانه است و مولانا روش عاشقانه‌ای را که در کنار روش زاهدانه در طی چند قرن تطوّر و تحوّل عرفان عاشقانه تکامل یافته و در آثار عطار رنگ ثابت و مشخص به خود گرفته بود به حدّ اعلای تکامل و عمق و لطافت رسانید. روش عاشقانه‌ای که مدت چند قرن همدوش و موازی روش عابدانه یکی از دو روش مکتب تصوّف اسلامی محسوب می‌شد با نبوغ خداداد و عشق آتشین مولانا، رجحان قطعی بر روش زاهدانه پیدا کرد و مذهب مختار کاملان و واصلان و اهل معرفت قرار گرفت. دوم این که می‌توان ماجرای دلدادگی و شیدایی مولانا و شمس را نمونه تاریخی افسانه حکایت شیخ و ترسازاده دانست و در هر

دو حکایت عشق مهمترین شیوه سلوکی است که عاشق پاکباز در کسب آن قمار می‌کند و «عرفان عاشقانه» را در برابر تصوّف «عابدانه و زاهدانه» مستقیم‌ترین و اصیل‌ترین راه وصول به حقیقت می‌داند.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- مکتب حافظ، منوچهر مرتضوی، انتشارات ستوده، چاپ چهارم، ۱۳۸۴، صص ۳۲۰-۲۸۸. شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات دهخدا، تهران، ج دوم، ۱۳۵۳، صص ۳۴۷-۳۲۰.
- منطق‌الطیر، فریدالدین محمد ابن ابراهیم نیشابوری، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، ویرایش دوم، ۱۳۸۴، صص ۲۰۸-۱۸۱.
- ۲- گفتگوهای تنهایی، دکتر علی شریعتی، انتشارات آگاه، چ اول، ۱۳۶۲، ص ۸۶۳.
- ۳- اولین مرحله تصوّف، در جهان اسلام تصوّف زاهدانه بود که نماینده آن ابوحماد غزالی است و در همین زمان احمد غزالی شیوه‌ای مخالف برادر دارد و سعی می‌کند با تألیف کتاب سوانح تصوّف عشقی را رواج دهد. ولی با اقبال مواجه می‌شود (قمار عاشقانه، عبدالکریم سروش، موسسه فرهنگی صراط، چ اول، ۱۳۷۹، ص ۳۴).
- برای تصوّف و عرفان سه مکتب ممتاز به شرح ذیل نام برده‌اند:
الف: تصوّف زاهدانه و عابدانه خانقاهی: حسن بصری، معروف کرخی و ...
ب: تصوّف عاشقانه خانقاهی: منصور حلاج، ابوسعید ابوالخیر و ...
ج: تصوّف عاشقانه در شعر: عطار، مولوی، حافظ و ...
(مکتب حافظ، منوچهر مرتضوی، صص ۸۳-۸۲)
- ۴- هدف‌های اساسی و نتایج اصلی داستان:
الف: پیروی از اشارت ربانی و متابعت از سرنوشت مقدر و در پی آینده رفتن،
ب: رجحان کشش بر کوشش و برتری تقدیر از تدبیر و اثبات جبر،
ج: لزوم متابعت کورکورانه مرید از مراد،
د: طول مدت عبادت و تزهّد موجب فلاح نیست و چه بسا که باعث گمراهی و لغزش است.
(ر.ک: مکتب حافظ، دکتر منوچهر مرتضوی، ص ۲۹۴)
- ۵- قمار عاشقانه، عبدالکریم سروش، ص ۷.
- ۶- پله پله تا ملاقات خدا، عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات علمی، چاپ ۲۶، سال ۱۳۸۴.
- قمار عاشقانه، عبدالکریم سروش، موسسه فرهنگی صراط، چ اول ۱۳۷۹، ص ۳۴.
- زندگانی جلال‌الدین مولوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۱.
- ۷- این تقسیم بندی براساس نظر استاد دکتر منوچهر مرتضوی باز نموده شده است.
مکتب حافظ، منوچهر مرتضوی، ص ۳۶۴.

- ۸- منطق الطیر، فریدالدین محمد بن ابراهیم نیشابوری، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، ویرایش دوم، ۱۳۸۴، ابیات ۱۲۷۳-۱۲۶۱.
- ۹- دیوان شمس تبریز (دیوان کبیر یا کلیات شمس)، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۲، غزل ۲۳۳۶.
- ۱۰- همان، غزل ۷۵۹.
- ۱۱- منطق الطیر، محمدرضا شفیعی کدکنی، ابیات ۱۳۰۵-۱۲۸۰.
- ۱۲- دیوان شمس تبریز، بدیع الزمان فروزانفر، غزل ۴۰۳.
- ۱۳- منطق الطیر، شفیعی کدکنی، ابیات ۱۵۶۱-۱۵۵۴.
- ۱۴- مکتب حافظ، منوچهر مرتضوی، صص ۳۶۹-۳۶۸.
- ۱۵- مثنوی معنوی، جلال الدین مولوی، تحقیق نیکلسون، لیدن، ۱۹۳۳-۱۹۲۳، دفتر ششم، حکایت «موش و جغد».
- ۱۶- همان، دفتر اول، حکایت «طوطی و بازرگان».
- ۱۷- همان، دفتر پنجم، «پیمان + عاشق و معشوق».
- ۱۸- همان، دفتر پنجم، حکایت «ابراهیم خلیل الله و طاووس».
- ۱۹- گفتگوهای تنهایی، بخش دوم، مجموعه آثار، جلد اول، انتشارات مونا، بهار ۱۳۶۲، صص ۸۶۶-۸۶۵.
- 20- A Dictionary of Symbols, J. E. Civlot, Translated from The Spanish, 1971, London, P. XI
- ۲۱- پله پله تا ملاقات خدا، عبدالحسین زرین کوب، ص ۱۱۶.
- ۲۲- منطق الطیر، شفیعی کدکنی، ابیات ۱۳۰۱-۱۳۰۰.
- ۲۳- همان، بیت ۱۲۱۰.
- ۲۴- زندگی مولانا جلال الدین محمد، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۱، صص: ۱۴-۹.
- 25- A Dictionary of Symbols, J. E. Civlot.
- ۲۶- «تحلیلی نمادین از داستان شیخ صنعان»، مهرانگیز واحدی، مجله دانشگاه فردوسی مشهد، سال ۲۸، شماره ۱۰۹-۱۰۸، ص ۲۸.
- ۲۷- منطق الطیر، محمدرضا شفیعی کدکنی، بیت ۱۲۰۴.
- ۲۸- مثنوی معنوی، نیکلسون، دفتر اول، حکایت چینیان و رومیان.
- ۲۹- الجواهر المضيئه، محی الدین عبدالقادر، چاپ حیدرآباد، ج ۲، صص ۱۲۵-۱۲۴؛ به نقل از بدیع الزمان فروزانفر، زندگانی مولانا جلال الدین، ص ۵۷.
- ۳۰- زندگانی مولانا، بدیع الزمان فروزانفر، ص ۵۹.
- ۳۱- پله پله تا ملاقات خدا، عبدالحسین زرین کوب، ص ۱۱۳.
- ۳۲- «خرقه سوزی آیینی رندانه اما آرمانی» دکتر اصغر دادبه، مجله شعر، سال دوم، شماره ۱۶-۱۵.
- ۳۳- حافظ نامه، بهالدین خرمشاهی، بخش اول، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، ۱۳۷۲، ص ۱۸۵.
- ۳۴- منطق الطیر، شفیعی کدکنی، ۵۷۲.
- ۳۵- پله پله تا ملاقات خدا، عبدالحسین زرین کوب، ص ۱۱۳.

منابع و مأخذ

- ۱- خرمشاهی، بهاء‌الدین، حافظنامه، بخش اول، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، ۱۳۷۲.
- ۲- دادبه، اصغر، «خرقه‌سوزی آیینی رندانه اما آرمانی»، مجله شعر، سال دوم، ش ۱۶-۱۵.
- ۳- زرین کوب، عبدالحسین، پله پله تا ملاقات خدا، انتشارات علمی، چاپ ۲۶، ۱۳۸۴.
- ۴- سروش، عبدالکریم، قمار عاشقانه، مؤسسه فرهنگی صراط، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- ۵- شریعتی، علی، گفتگوهای تنهایی، انتشارات آگاه، چاپ اول، ۱۳۶۲.
- ۶- شریعتی، علی، گفتگوهای تنهایی، بخش دوم، مجموعه آثار، ج اول، انتشارات مونا، بهار ۱۳۶۲.
- ۷- شفیع‌ی کدکنی، محمدرضا، منطق الطیر، فریدالدین محمد بن ابراهیم نیشابوری، انتشارات سخن، ویرایش دوم، ۱۳۸۴.
- ۸- عبدالقادر، محی‌الدین، الجواهر المضمیئه، چاپ حیدرآباد، ج دوم، به نقل از بدیع‌الزمان فروزانفر، زندگانی مولانا جلال‌الدین.
- ۹- فروزانفر، بدیع‌الزمان، دیوان شمس تبریزی (دیوان کبیر یا کلیات شمس)، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۲.
- ۱۰- فروزانفر، بدیع‌الزمان، زندگانی جلال‌الدین مولوی، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۱.
- ۱۱- فروزانفر، بدیع‌الزمان، شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، انتشارات دهخدا، تهران، ج دوم، ۱۳۵۳.
- ۱۲- مرتضوی، منوچهر، مکتب حافظ، انتشارات ستوده، چاپ چهارم، ۱۳۸۴.
- ۱۳- نیکلسون، مثنوی معنوی؛ جلال‌الدین مولوی، لیدن.
- ۱۴- واحدی، مهرانگیز، «تحلیلی نمادین از داستان شیخ صنان»، مجله دانشگاه فردوسی مشهد، سال ۲۸، ش ۱۰۹-۱۰۸.

15- A Dictionary of Symbols, J. E. Civlot

16- A Dictionary of Symbols, J. E. Civlot, Translated from The Spanish, 1971, London, P. XI